

سوريه و چپ

مصاحبه با ياسر مونيف

ترجمه: سمانه ق

فلاخن

شماره ۷۷

سوریه و چپ

مصاحبه با یاسر مونیف

ترجمه: سمانه.ق

مناهی

در پس فاجعه‌ی انسانی جنگ داخلی سوریه، بحرانی سیاسی وجود دارد که چپ بایستی فوراً آن را درک کند.

امروز، تراژدی سوری، یک پرسش سیاسی و اخلاقی کلیدی است. اما برای چپ‌گرایان سرتاسر جهان، تصمیم‌گیری در مورد این‌که چه موضعی نسبت به سوریه داشته باشند، چندان آسان نیست. یوسف خلیل، برای روشن ساختن تاریخ و ماهیت تضاد سوری مصاحبه‌ای گسترده با یاسر مونیف، پژوهشگر سوری‌ای که جنبش‌های توده‌ای این کشور را مطالعه می‌کند، ترتیب داده است. بحثی پردامنه که مسائل اساسی‌ای چون ویژگی‌های رژیم اسد را دنبال می‌کند؛ ریشه‌های انقلاب سوریه و تطور آن و گروه‌های اپوزیسیون مختلفی که در سوریه فعالیت می‌کنند؛ منافع و مداخلات محلی و جهانی؛ و وظایف و مسئولیت‌های سازمان US Solidarity (سازمان سوسیالیست انقلابی ایالات متحده).

سازمان ملل متحد بحران سوریه را فجیع‌ترین بحران انسانی عصر خوانده است. بیش از ۱۱ میلیون سوری، بیش از نیمی از جمعیت سوریه تبعید شده‌اند. صدها هزار نفر روانه‌ی اروپا شده‌اند و هزاران نفر نیز به خاطر مرزها و سیاست‌های پناهندگی اروپا، در دریا غرق شده‌اند. ۴/۸ میلیون پناهنده در ترکیه، اردن، لبنان و کشورهای همسایه به سر می‌برند و ۶/۸ میلیون نفر داخل سوریه آواره شده‌اند. بیش از نیمی از پناهندگان را کودکان تشکیل می‌دهند. آیا این پناهندگان صرفاً قربانی بحران‌های انسانی هستند؟ آن‌ها از چه چیزی می‌گریزند و چه تجاربی با خود به همراه دارند؟

واضح است که بحران سوریه، علاوه بر یک بحران انسانی، بحرانی سیاسی نیز محسوب می‌شود. ما نمی‌توانیم مسأله‌ی پناهندگی را بدون پیوند دادن آن به تضاد سوریه و انقلاب سوریه بفهمیم. همین‌طور بایستی آن را به تاریخ اخیر سوریه و فرآیند سیاسی حاکم بر آن پیوند بزنیم. این یکی از مسائل اساسی است. کسانی که در مورد پناهندگان کار می‌کردند، اغلب مسأله‌ی پناهندگی را از تضاد بزرگ‌تر سوریه منقطع می‌دانند. آنان اغلب موضعی غیرتاریخی و غیرسیاسی نسبت به پناهندگان دارند. آن‌ها پناهندگان را صرفاً به عنوان افرادی نیازمند یاری و حمایت می‌بینند. فکر می‌کنم چنین نگاهی بی‌فایده است. من فکر می‌کنم مسأله‌ی پناهندگی نسبت به انقلاب سوریه فرعی است. پناهندگی محصولی فرعی است و بایستی در زمینه‌ی وسیع‌تر انقلاب سوریه فهم شده و جنبه‌ای سیاسی به آن داده شود. بسیاری از فعالان و سازمان‌دهندگان که از جنبش توده‌ای در سوریه حمایت می‌کردند در نهایت به دلیل مقیاس گسترده‌ی خشونت، آوارگی و انزوای سیاسی و... راهی ترکیه و کشورهای همسایه در اروپا شدند. آن‌ها افزونه‌ای بر این انقلاب هستند و بسیاری‌شان همچنان در اروپا فعالیت می‌کنند و به نوعی بخشی ارگانیک از انقلاب هستند. نخستین مسأله همین است. ایده‌ی پناهندگی به عنوان بحرانی انسانی که بایستی خودبه‌خود حل شود، بسیار مسئله‌برانگیز است.

مسأله‌ی دوم این است که چگونه پناهندگان سوری و غیرسوری به عنوان افرادی با نیازهای فردی درک می‌شوند. فکر می‌کنم به‌جای این طرز تفکر، بایستی پناهندگان را به عنوان اجتماعاتی دارای حقوق سیاسی و فرهنگی در نظر بگیریم که حقوق‌شان بایستی محفوظ و مورد احترام باشد. با این حال اغلب این اجتماعات در روستاها و شهرهای متفاوتی در کشورهای اروپایی متفرق شده‌اند. به این دلیل که آن‌ها فکر می‌کنند با متفرق کردن این جمعیت می‌توانند از تمرکز بالای مسلمانان، تهدید بالقوه برای اروپا، تروریسم و... جلوگیری کنند. این دومین مسأله است. در نظر گرفتن پناهندگان به عنوان افراد و نه اجتماعات.

ثالثاً، در ابتدا همبستگی بسیاری میان این پناهندگان برقرار بود، اما بعدها، زمانی که چندین حمله‌ی تروریستی در اروپا و نیز آمریکا به وقوع پیوست، افکار عمومی تغییر کرد و بسیاری از اروپایی‌ها و غربی‌ها به‌طور کلی، نسبت به پناهندگان مشکوک شدند. بسیاری از آن‌ها پناهندگان را تروریست‌های بالقوه تلقی کردند. این نیز مسأله دیگری است که بایستی مطرح شود. چنین طرز تفکری هم‌چنین از سیاست‌های دست‌راستی، نازیستی و بیگانه‌هراسانه تغذیه می‌کند که مرزی میان اروپا و منطقه‌ی سوریه ایجاد می‌کند، چنان‌که گویی میان عرب‌های «بربر»، «تروریست‌های» بالقوه و... و از طرف دیگر فرهنگ غربی و ارزش‌های مسیحی یک برخورد تمدن‌ها وجود دارد. هیچ حد وسطی وجود ندارد. این [تقابل] برخورد تمدن‌ها تلقی شده است و میان این دو جمعیت نه یک تفکیک [صرف]، که جدایی کاملی وجود دارد. چه در اروپا و چه این‌جا در آمریکا، شیوه‌ای که مسأله‌ی پناهندگی را به زمینه‌ی سیاسی بسط می‌دهد، گفتمان‌های به شدت نژادپرستانه و بیگانه‌هراسانه را تغذیه می‌کند. این مسأله بایستی به ویژه توسط چپ و گروه‌ها و احزاب ترقی‌خواه مورد نقد قرار گیرد. ما بایستی برای انسجام پناهندگان مبارزه کنیم. بایستی برای آن‌ها [پناهندگان] نیز هم‌چون غربی‌های اروپایی حقوقی قائل شد و با آن‌ها به‌مثابه‌ی اجتماعات رفتار کرد.

شما به ضرورت پیوند مسأله‌ی پناهندگی به تاریخ اخیر اشاره کردید. چگونه می‌توانید رژیم سوریه و تطورات آن را توصیف کنید؟ طوری که بتوانیم تصویر بهتری از آن‌چه در حال وقوع است دریافت کنیم.

رژیم سوریه دارای تاریخی طولانی است، اقلاً چندین دهه. رژیم سوریه رژیمی توتالیتر، فرقه‌ای و در دوره‌ی اخیرتر رژیمی نئولیبرال است. حافظ اسد، پدر دیکتاتور کنونی، قدرت را در سال ۱۹۷۰ تصرف کرد و سپس بخش رادیکال حزب بعث را، گروهی که توسط «صلاح جدید» رهبری می‌شد، منزوی کرد. و پس از آن فرآیند رادیکال‌سازی مجدد حزب بعث را آغاز کرد. حزب بعث در ابتدا توسط بخشی از طبقه‌ی متوسط، دهقانان و گروه‌هایی که به لحاظ اجتماعی تضعیف شده بودند، حمایت می‌شد و با زمین‌داران مخالف بود، اما کم‌کم سیاست‌های نخستین محو شدند. در عوض، حافظ اسد سیاست‌های محافظه‌کارانه‌تری را در پیش گرفت. تمامی ملیت‌گرایی و ضداستعمارگرایی موجود در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ به پس‌زمینه رانده شدند و در عوض اسد آغاز به مقررات‌زدایی بیشتر از اقتصاد کرد. اقتصاد در ابتدا به‌وضوح متمرکزتر بود و برخی آن را به عنوان شکلی از اقتصاد سوسیالیستی با بخش عمومی گسترده و... تلقی می‌کردند. تمامی این عناصر متفاوت توسط پدر و پسر او، یعنی بشار اسد، از کار افتادند و فشار برای ایجاد بخش‌های خصوصی بیشتر و سرمایه‌گذاری خصوصی در نیمه‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ آغاز شد؛ از کار افتادن برخی از بخش‌های عمومی، قطع یارانه‌ها و ایجاد دانشگاه‌های خصوصی بیشتر و... این دوره معمولا به عنوان چرخشی نئولیبرالی در سوریه تلقی می‌شود.

در این‌جا ترکیبی از حکومت پلیسی تمامیت‌خواه وجود دارد که اساساً هرگونه کنش و فعالیت سیاسی را نظارت می‌کند. شیرازه‌های قانونی سیاست به‌وضوح از هم پاشیده است. در دهه‌ی ۱۹۸۰، با وجود اعتصاب‌های فراوان در طول سال‌های ۸۱-۱۹۸۰، اتحادیه‌ها به‌طور کامل سرکوب شده و از کار افتادند. رهبران آن‌ها به زندان افکنده شدند و بسیاری از آن‌ها از کشور گریختند. رژیم اسد اعضای بعث را برای رهبری این اتحادیه‌ها جایگزین کرد. اقلاً در دهه‌ی اخیر هیچ نوع فضای سیاسی‌ای در سوریه وجود نداشته است.

رژیم اسد، رژیمی فرقه‌ای نیز هست. این رژیم از دو گفت‌وگو متفاوت بهره می‌برد. فکر می‌کنم این بسیار حائز اهمیت است، زیرا که اغلب اوقات مورد سوءتفاهم بوده. برخی از مردم اعتقاد دارند که رژیم اسد در واقع قدرتی سوسیالیستی و ضدامپریالیستی در منطقه است. اما چنان‌که به تاریخ طولانی سوریه بنگریم، این اعتقاد چندان صحت ندارد.

دولت سوریه چه میزان سکولار است؟ سکولاریسم تحت رژیم اسد چه شکلی می‌تواند داشته باشد؟

فکر می‌کنم رژیم اسد به‌طرز بسیار هوشمندانه‌ای تصویری مدرن و سکولار و ضدفرقه‌گرا از خود ارائه داده است. همان‌طور که می‌دانیم، فرقه‌ها و مذاهب متفاوتی در سوریه وجود دارد. آن‌ها همگی با هم زندگی می‌کردند و در فضای سیاسی شریک بودند، اما این دور از حقیقت است. در واقع، اسد در ابتدای استحکام بخشیدن به قدرت خود، تعادل بسیار نامحسوسی میان سنی‌ها و علوی‌ها و میان حزب و ارتش برقرار کرد. واضح است که او نمی‌توانست این کار را تنها با حمایت علوی‌ها انجام دهد، بنابراین او به جلب حمایت سنی‌ها نیز نیاز داشت. او بدین منظور جایگاه‌هایی را به ژنرال‌ها و بازرگانان معینی واگذار کرد، اما همواره مواجعاتی نیز وجود داشت و در هر تصفیه‌ای که انجام می‌شد، علوی‌ها در جایگاه بهتری قرار داشتند و جایگاه‌های استراتژیک‌تری را در ارتش، دستگاه‌های امنیتی و احزاب در اختیار می‌گرفتند. رژیم اسد همچنین با

تلاش برای ایجاد تضاد میان طبقه‌ی سنی شهری و طبقه‌ی سنی روستایی و سنی‌هایی از نواحی متفاوت، از این مواج‌ها بهره برد و از این مواج‌ها و تفاوت‌ها برای استحکام بخشیدن به قدرت خود استفاده کرد.

اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که مواج‌ها با اخوان‌المسلمین وجود داشت، رژیم سوریه بر شورش اخوان‌المسلمین فائق آمد و بنا به تخمین‌های متفاوت ۲۰ تا ۴۰ هزار نفر را در شهر «حما» به قتل رساند. رژیم سوریه در دهه‌ی ۱۹۸۰، برای تضعیف قدرت اخوان‌المسلمین به برخی از شیوخ سعودی اجازه داد تا مدارسی مذهبی تأسیس کرده و ایدئولوژی وهابی را میان جمعیت تبلیغ کنند. رژیم این کار را با تصدیق عربستان سعودی از زمانی که با عدم حمایت از اخوان‌المسلمین موافقت کرد، انجام داد. رژیم از همه‌ی این مواج‌ها متفاوت استفاده می‌کرد و گفتمان‌های فرقه‌ای را میان بخش‌های معینی از جمعیت می‌گستراند، در حالی که خود را رژیم یا قدرتی مدرن و سکولار نشان می‌داد. من فکر می‌کنم این مسئله حائز اهمیت است.

به هر حال این گفتمان‌های دوگانه هم‌چنان ادامه دارند. این مسأله برای بسیاری از کسانی که تنها جنبه‌ی فرقه‌گرایانه یا جنبه‌ی سکولار را می‌بینند یا به آن اعتقاد دارند - بسته به وابستگی سیاسی شما و آنچه که می‌خواهید ببینید - گیج‌کننده است، اما هر دوی این گفتمان‌ها توسط رژیم اسد به کار گرفته شده‌اند. رژیم سوریه از فرقه‌گرایی نه به عنوان یک دستگاه ایدئولوژیک، بلکه به عنوان ابزاری پراگماتیک بهره می‌برد؛ بیش از آن که هم‌چون داعش از فرقه‌گرایی به عنوان شالوده‌ی دولت خود استفاده کند، آن را برای شوراندن یک جمعیت علیه جمعیت دیگر و استحکام بخشیدن به قدرت خود به کار می‌برد.

حامیان اسد هم‌چنین ادعا می‌کنند که میان تمام بخش‌های جامعه‌ی سوریه که از رئیس‌جمهورشان - و به اعتقاد برخی از رئیس‌جمهوری که از طریق یک انتخابات دموکراتیک انتخاب شده - حمایت می‌کنند علیه تجاوز خارجی به کشورشان، اتحاد زیادی وجود دارد. اساس حمایت از اسد چیست؟ این اتحاد چه شکلی می‌تواند داشته باشد؟

اسد تا حدودی مورد حمایت قرار دارد. من فکر می‌کنم انکار این حمایت صحیح نیست، اما رژیم اسد از ترکیبی از هژمونی و زور بهره می‌برد تا قدرت خود را مستحکم سازد، بنابراین بخشی از جمعیت از رژیم اسد می‌هراسند. آن‌ها به خاطر پیامدهای محتمل، تمایلی به اعتراض یا پیوستن به شورش ندارند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، رژیم اسد از استراتژی‌های متفاوتی استفاده کرد تا شکافی میان جمعیت شهری و روستایی، بین طبقه‌ی متوسط و فقیر که در سکونت‌گاه‌های غیررسمی زندگی می‌کنند و... ایجاد کند. رژیم اسد توانست با استفاده از این تناقضات و شوراندن جمعیت‌ها علیه یکدیگر و استفاده از فرقه‌گرایی برای ایجاد تضاد، برای مثال، مسیحی‌ها و یهودی‌ها علیه دیگران، بخشی از جمعیت را آرام کند و پیامی دوگانه عرضه کند. بخشی از جمعیت از رژیم اسد می‌ترسند و بنابراین تمایلی به پیوستن به صف اعتراض و حمایت از انقلاب ندارند. اما از آن‌جا که این‌ها اکثریت خاموش هستند، رفتارشان حمایت محسوب می‌شود. هرچند آن‌ها از رژیم اسد حمایت نمی‌کنند، اما به دلیل دستگاه امنیتی رژیم و ارتشی که در فضای شهری مستقر است و... نمی‌توانند به مخالفت با آن بپردازند.

بخشی از جمعیت و بخشی از اقلیت‌ها معتقدند رژیم سوریه تنها محافظ موجود است و این گزینه و سناریو کمترین شر برای آنهاست، در حالی که گزینه‌های دیگر بسیار بی‌رحمانه‌ترند. بنابراین آن‌ها مایلند ساکت بمانند و با رژیم اسد مخالفت نورزند. من فکر می‌کنم در سوریه تعداد زیادی از این اقلیت‌ها وجود دارند و بنابراین رژیم با ورق حفاظت از اقلیت‌ها بازی کرده است. آنچه که در غرب به خوبی انجام می‌شود. زمانی که شما از «مسیحیان» یا هر اقلیت دیگری حفاظت می‌کنید، این کاری شایسته تلقی می‌شود، زیرا که سنی‌ها به‌طور واضح به عنوان یک خطر قلمداد می‌شوند. این بخشی از تخیل شرق‌شناسانه است. سنی‌ها در اکثریت هستند و بنابراین آن‌ها بنا به تعریف [شان] تهدیدی هستند برای اقلیت‌ها.

بخشی از جمعیت از آنچه که در حال وقوع است سود می‌برد، یا از آن متأثر نمی‌شود. محله‌های ثروتمندی وجود دارند که به‌طور کامل از تضاد جاری و خشونت منفصل‌اند و آن را نمی‌بینند. رژیم سوریه هم‌چنین در اجتناب از هرگونه تقابل در این محله‌ها هوشمندانه عمل کرده است. همان‌طور که گفتم رژیم معمولاً نسبت به استفاده از زور در این محله‌ها برای جلوگیری از درگیری یا بیزاری جمعیت بی‌میل بوده است. می‌توانم بگویم که این از طرفی ترکیبی است از هژمونی و زور، اما بخش کوچکی از جمعیت وجود دارد...^۱ بسیاری از علوی‌ها باور دارند که اگر [رژیم] اسد واژگون شود، آن‌ها به‌طور مستقیم در خطر آوارگی قرار می‌گیرند و توسط اکثریت سنی تهدید می‌شوند. من فکر نمی‌کنم این اساس مستحکمی داشته باشد. فکر می‌کنم رژیم تنها از مواجهات و تفاوت‌ها بهره می‌برد تا قدرت خود را مستحکم سازد.

پس دلایل اساسی‌ای که منجر به انقلاب علیه رژیم شدند، کدام‌اند؟

واضح است که دلایل بسیاری وجود دارد، اما مهم‌ترین آن‌ها بیش از ۴۰ سال دیکتاتوری است. من فکر می‌کنم این ترکیبی است از دلایل درونی مربوط به دیکتاتوری، دیکتاتوری‌ای که به سر رسیده است و نیز دلایل بنیادین و جهانی. دلایل داخلی یا درونی به خوبی و به وفور مستند شده‌اند. حزب بعث، پیش‌تر در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ ایدئولوژی ناسیونالیستی داشت و مخالف امپریالیسم بود، اما بعدتر، به سرعت به یک حزب بسیار معتدل‌تر تبدیل شد و تلاش کرد رادیکالیسم را از بسیاری اهداف ترقی‌خواهانه‌ی حزب بعث قدیمی، که از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰ اجرا شده بودند، بزدايد و آن‌ها را نقض کند. من فکر می‌کنم نماد اصلی عصر جدید، رامی مخلوف، پسردایی بشار اسد است که به واقع نماد فساد و موج جدید نئولیبرالیسم در سوریه محسوب می‌شود. برخی اشاره کرده‌اند که خشکسالی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۰ در جدا کردن بخش‌هایی از جمعیت، به حاشیه راندن طبقه‌ی دهقان و راندن بخشی از این جمعیت به حاشیه‌ی شهرهای بزرگ و شکل دادن این مناطق فلاکت‌زده نقش داشته است. من فکر می‌کنم این می‌تواند یک دلیل باشد، اما نه دلیل اصلی.

علاوه بر این دلایل داخلی، فکر می‌کنم پیوند دادن عصیان سوری به زمینه‌ی بزرگ‌تر عصیان‌های عربی دارای اهمیت است. ما نمی‌توانیم خیزش سوریه را بدون اتصال آن به خیزش‌ها یا عصیان‌های بزرگ‌تر عربی بفهمیم. فکر می‌کنم این تا حدی پایان نظام توتالیتر در منطقه است. نظام توتالیتر به سرحد خود رسیده است و نمی‌تواند جان سالم به در برده یا بیش از این ادامه یابد. این نظام تا حدودی به‌صورت استبدادی درآمده و با

۱- جافتادگی در متن اصلی. م

چالش‌های اساسی روبرو است. نظام توتالیتر تا حد زیادی به پایان خود رسیده است، همان‌طور که بلوک سوسیالیستی یا نظام سوسیالیستی در سال ۱۹۹۰ پایان یافت. این یک تجزیه‌ی ساختاری برای نظم [سوریه] است. البته لزوماً بدین معنی نیست که شاهد دموکراسی در منطقه خواهیم بود. احتمالاً نوع جدیدی از نظام توتالیتر و نظامی‌شده خواهیم داشت، اما آن نظامی که بسته به [هر] کشور به مدت سی یا چهل سال وجود داشت، پس از استعمارزدایی دیگر جان سالم به در نخواهد برد. ما اساساً در یک نقطه‌ی حیاتی قرار داریم و در حال آغاز عصر جدیدی در منطقه هستیم. سوریه به‌طور ارگانیکی با این روند پیوسته است. سوریه نمی‌تواند از این فرآیند منطقه‌ای جدا باشد. بنابراین باید در یک زمینه‌ی وسیع‌تر فهم شود.

نهایتاً [در سوریه] زمینه‌ی بحران اقتصادی جهانی وجود دارد. من فکر می‌کنم این بحران اعتراضات بسیاری را در سرتاسر دنیا به وجود آورده است و اعتراضات عربی بخشی از این اعتراضات جهانی هستند. به‌طور قطع ارتباطاتی میان این دو وجود دارد اگرچه ضرورتاً بر ارتباط مستقیم یا تعیین‌گرایانه میان اقتصاد و سیاست دلالت نکند. سیاست‌های نئولیبرال در منطقه و سوریه واکنش‌های شدیدی را در پی داشت. به‌طور واضح، بحران اقتصادی و پیش از آن بحران غذا نیز واکنش‌های شدیدی را در جهان عرب و نیز در سوریه به دنبال داشت. در اصل ترکیبی از این نیروهای متفاوت به انقلاب منجر شد.

چگونه می‌توان درگیری‌های موجود در سوریه را فهمید؟ آیا این یک انقلاب است؟ برخی آن را جنگ داخلی می‌نامند و برخی دیگر یک جنگ نیابتی بین‌المللی. چگونه می‌توانیم آن را بفهمیم و چرا تمرکز اصلی انقلاب سوریه، به‌طور ویژه به‌سوی رئیس‌جمهور سوریه، بشار اسد معطوف شده است؟

با ذکر این نکته آغاز می‌کنم که بحران سوریه دارای دو بعد متفاوت است. فکر می‌کنم بعد اول کشمکش است به شدت پیچیده با انشعابات متعدد و بعد دوم موقعیتی ساده است. من فکر می‌کنم بایستی به‌طور هم‌زمان به هر دوی این ابعاد توجه کنیم. همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره کردم، سادگی موقعیت سوریه در این است که یک عصیان ملی عمومی در مخالفت با رژیم توتالیتر وجود داشت. این در مورد کل منطقه‌ی عربی صادق است. این کلید فهم آن چیزی است که در سوریه در حال وقوع است. سپس، به‌وضوح میزان زیادی از پیچیدگی و اغتشاش وجود دارد، اما فکر نمی‌کنم بتوانیم تضاد سوریه را بدون فهم این‌که ریشه‌ی شورش در مخالفت با رئیس‌جمهور و رژیم سوریه است بفهمیم.

رژیم سوریه، هم‌چون تمام رژیم‌های عربی، به‌وضوح می‌دانست که نمی‌تواند برای مدت طولانی به مخالفت با یک خیزش صلح‌آمیز و عمومی بپردازد. رژیم مجبور بود با ایجاد نوعی اغتشاش آب‌ها را گل‌آلود کند. رژیم این کار را در همان مراحل اولیه و به‌طور عامدانه انجام داد. به همین دلیل است که با استفاده از زور با اعتراض صلح‌آمیز مقابله کرد. اگر رژیم سوریه با شورش صرفاً بر مبنای اعتراض، اصلاحات و مطالبات صلح‌آمیز مخالفت می‌کرد، پیش‌تر از این‌ها شکست خورده بود و بنابراین تعدادی از استراتژی‌های متفاوت را برای ایجاد این اغتشاش به کار برد. رژیم در یکی از این استراتژی‌ها، به سرعت به نظامی‌گری روی آورد. خشونت جغرافیایی ایجاد کرد. رژیم این کار را در طول ماه‌ها با کشتن معترضان صلح‌طلب انجام داد. پیش از این‌که خیزش سوری به شکل نظامی درآید، چندین هزار نفر کشته شدند. من فکر می‌کنم این حائز اهمیت است. مردم مخالفت

مسلحانه با رژیم را انتخاب نکردند. در واقع، اغلب کسانی که از انقلاب حمایت می‌کردند، متقاعد شده بودند که اگر خیزش شکلی نظامی بیابد، شکست خواهد خورد. من یکی از آن‌ها بودم. فکر می‌کنم بسیاری از ما با تشخیص این‌که نظامی شدن اختیاری نیست، موضع خود را تغییر دادیم؛ این تنها راهی بود که مردم می‌توانستند از طریق آن در برابر خشونت رژیم سوریه از خود دفاع کنند. رژیمی که تمایل نداشت کوتاه بیاید یا با هرگونه اصلاح ساده‌ای موافقت کند.

دومین ابزاری که رژیم از آن استفاده می‌کند، اسلامی‌کردن خیزش و عصیان به وسیله‌ی محبوس کردن و به زندان افکندن بخش‌های سکولار عصیان، شکنجه‌ی آن‌ها و کشتن شمار زیادی از آن‌هاست، کسانی که تهدید اصلی برای رژیم سوریه تلقی می‌شدند. از طرف دیگر، همان‌طور که بارها گفته شده است، رژیم اسد در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ بسیاری از اسلام‌گرایان را از زندان‌های خود آزاد کرد. بسیاری از آنان به رهبران اصلی گروه‌های جهادی اصلی بدل شدند؛ از جمله رهبران احرارالاشام، رهبران جیش‌الاسلام و بسیاری از رهبران القاعده و... واضح است که برخورد با یک اپوزیسیون جهادگرا و اسلام‌گرا برای اسد راحت‌تر بود تا برخورد با اپوزیسیونی سکولار، توده‌ای و ملی.

سومین عنصری که رژیم به کار برد، فرقه‌ای کردن [انقلاب] بود؛ با حمله به روستاهای سنی و شیعه و حصول اطمینان از این‌که به رغم آن‌چه در ابتدای امر در حال وقوع بود، آن‌ها هیچ‌گاه متحد نشده و به هم نخواهند پیوست. این به وضوح تهدیدی بزرگ برای رژیم سوریه بود و بنابراین رژیم تلاش زیادی کرد تا میان سنی‌ها، شیعیان و مسیحی‌ها شکاف ایجاد کرده و مطمئن شود که هیچ اتحادی ممکن نیست. علوی‌ها نیز که از عصیان سوری حمایت می‌کردند در هدف قرار داشتند. آن‌ها با میزان زیادی از خشونت مورد مخالفت واقع شدند و اغلب کشته و زندانی شدند. بسیاری از آنان به خاطر حمایت از عصیان سوری هم‌چنان در زندان هستند. آن‌ها تهدید اصلی برای رژیم تلقی می‌شدند زیرا که رژیم نمی‌خواست هیچ اپوزیسیونی در فرقه‌ی علوی وجود داشته باشد.

در نهایت، فکر می‌کنم رژیم با دعوت ایران و روسیه و سایرین به ایفای نقش در آن‌چه در حال وقوع بود، خواستار بین‌المللی کردن [مناقشه] و به این واسطه، تحریک سایر کشورها، چون عربستان سعودی و ترکیه به ایفای نقش اصلی در حمایت از گروه‌های مختلف در اپوزیسیون بود. من فکر می‌کنم این ترکیبی از دو عامل است: با تحلیل بردن و محو اعتراض توده‌ای و حصول اطمینان از این‌که با محاصره کردن عصیان و خاموش کردن صداها از یک سو و از سوی دیگر با طلب استراتژی‌های متفاوتی که عصیان سوریه را تحلیل می‌برند و بخشی از [نیروی] ضدانقلاب هستند، این اعتراض ناپدید می‌شود. همان‌طور که ژیلبر آشکار اشاره می‌کند، این جنگِ روایت‌های متفاوت است. گفتمان، یک رزم‌گاه است و ما مجبوریم آن را بدین شکل درک کنیم. نه به عنوان بازنمایی صرف آن‌چه در حال وقوع است، که به عنوان یک رزم‌گاه. به همین دلیل است که باید خواستار روایت‌های جنبش‌های توده‌ای انقلابی بود که به‌طور کامل منزوی، خاموش، بی‌اهمیت و برای بسیاری غیرقابل تأمل شده‌اند. من فکر می‌کنم، به این دلیل است که بایستی بر این کشمکش تأکید ورزیم و اطمینان یابیم که مردم در مورد آن می‌شنوند.

برخی از چپ‌ها می‌گویند که بایستی دشمن‌انگاری بشار اسد را پایان دهیم. من تنها خواستم به پرسش قبل بازگردم، در مورد این که چرا تمرکز اصلی انقلاب سوریه به‌طور ویژه‌ای متوجه بشار اسد است؟

رژیم اسد اساساً دَورانی است و حول کیش شخصیت ساخته شده است. دیکتاتوری مصر بسیار متفاوت از سوریه است. دیکتاتوری در مصر نهادی است. همان‌طور که دیدیم، بعد از عبدالناصر، سادات و پس از آن مبارک [در مسند قدرت] بود و... این یک دیکتاتوری نهادی است که برخلاف سوریه که در آن کل سیستم حول یک فرقه، یک خانواده و یک فرد ساخته شده، لزوماً بر یک خانواده، فرد، یا یک فرقه متکی نیست. [بنابراین] او خودبه‌خود تبدیل به نماد اصلی‌ای شده است که معترضان با آن مخالفت می‌کردند. معلوم نیست که چرا بخشی از چپ نسبت به فهم ساختار رژیم سوریه بی‌میل‌اند، این که چگونه رژیم سوریه به طرق متعدد حول این شخصیت می‌چرخد، شخصیت پدرمآب، آن چه بسیاری از شعارهای تبلیغاتی، ایدئولوژی‌ها و گرافیتی‌های خیابانی نیز حول آن می‌چرخند.

فکر می‌کنم منصفانه است اگر بگوییم چنان‌چه بشار اسد سرنگون شود، رژیم لزوماً مدت زیادی نخواهد پایید، زیرا به‌گونه‌ای ساخته شده است که جدا کردن رهبر از باقی [رژیم] غیرممکن است. همان‌طور که گفتم، برخلاف سایر کشورها، فکر نمی‌کنم چنین سناریویی در مصر ممکن باشد. زیرا که در آن نهادهایی وجود دارند که جابه‌جایی دیکتاتورها را ممکن می‌سازند؛ همان‌طور که دیدیم سی‌سی جایگزین مبارک شد و کلیت دیکتاتوری را حفظ کرد. فکر می‌کنم به این خاطر است که حفظ دیکتاتوری در سوریه، در صورت تعویض اسد دشوار است. بدین‌خاطر است که جامعه‌ی بین‌الملل و تمامی کسانی که از اسد حمایت می‌کنند نتوانستند جایگزینی برای رژیم او بیابند.

شما از نواحی آزادشده‌ی سوریه را دیدن کرده‌اید و شاهد خودسازمان‌دهی مردم عادی در سوریه بوده‌اید. ممکن است برای ما در مورد این که مردم چگونه خود را در طول اعتراضات اولیه سازمان‌دهی کردند و نیز در مورد چگونگی سازمان‌دهی آن‌ها پس از این که رژیم مجبور شد دستگاه‌های سرکوب خود را از نوار بزرگ سوریه خارج کند، بگویید؟

بله، من پیش‌تر در سال ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ چندین ماه را در سوریه، بیشتر در منبج گذراندم. فکر می‌کنم زمانی که در منبج بودم دوره‌ای حیاتی برای این شهر بود. چندین ماه از آزادسازی شهر گذشته بود. شهر بدون هر گونه نبردی داخل آن، به‌طور صلح‌آمیزی آزاد شده بود، اما تظاهرات بسیار گسترده بودند و دستگاه‌های امنیتی، دولتی و پلیس خود را در معرض خطر احساس کردند و از شهر گریختند. همراه با آنان، بسیاری از کارمندان حکومتی نیز از شهر گریختند. شهر از منابع و متخصصان خود خالی شد. منبج شهری بسیار بزرگ در بافت سوریه است. این [شهر] نزدیک به دویست‌هزار سکنه دارد به اضافه‌ی دویست‌هزار نفر که در داخل کشور آواره شده‌اند. این جمعیتی نزدیک به نیم‌میلیون نفر است. انقلابیون اساساً تلاش می‌کردند نهادهایی سیاسی و اقتصادی ایجاد کنند تا شهر را قابل زیستن سازند. این کار از طرفی شکلی از سیاست استعمارزدایی است، استعمارزدایی از فضاهایی که پیش از این تحت تصرف رژیم سوریه بودند و همچنین استعمارزدایی از فرهنگ، نهادها و اذهان.

این همان چیزی است که من در سوریه شاهد آن بودم و درک کردم. این فرآیندی است از رهایی یافتن از فرهنگ قدیم و تعیین یک سیاست استعمارزدایی جدید و بازاندیشی سیاست و فعالیت و سازماندهی به شیوه‌های متفاوت. مردم می‌توانستند تا حد معینی فضاهای دموکراتیک ایجاد کنند. واضح است که مشکلاتی وجود داشت، اما آن‌چه مردم توانسته بودند به رغم فقدان منابع بدان دست یابند، از جهات مختلفی باورنکردنی بود. آن‌ها توانسته بودند یک شورای انقلابی و یک دادگاه انقلابی ایجاد کنند. آن‌ها یکی از نخستین اتحادیه‌های کارگری را در کشور ایجاد کردند؛ یک اتحادیه‌ی کارگری آزاد و مستقل. فکر می‌کنم این اتحادیه نزدیک به هزار عضو داشت. آن‌ها در حال بازسازی شهر از پایین تا بالا بودند، زیرا که بسیاری از آن‌ها لزوماً تخصص این کار را نداشتند. بسیاری از کارمندان و مأموران حکومتی شهر را ترک کردند زیرا که احساس می‌کردند در خطرند. اعضای اتحادیه توانستند برخی از این متخصصان را حفظ کنند، اما بسیاری از آنان شهر را ترک کردند و بنابراین اتحادیه‌ها بسیاری از متخصصانی را که برای اداره‌ی سازمان آب و انبار غلات و... به آن‌ها نیاز داشتند، از دست دادند. آن‌ها در حال آفریدن و بازآفرینی همه‌ی این فضاهای متفاوت بودند.

این‌ها در بستر خشونت گسترده در حال وقوع بودند. رژیم سوریه مکرراً آن نواحی را بمباران می‌کرد تا ظهور هر گزینه‌ی دیگری را تحلیل ببرد، زیرا رژیم سوریه احساس می‌کند که ظهور یک سوریه‌ی بدیل، یک سوریه دموکراتیک، سوریه‌ی پسا-اسد، ممکن است پیام نادرستی را به آنان که هم‌چنان از این [رژیم] حمایت می‌کنند برساند و آغاز یک پایان باشد. رژیم سوریه بیشتر از این گزینه‌های دموکراتیک احساس خطر می‌کند تا ابعاد نظامی انقلاب سوریه. این تجارب و آزمایش‌ها در نواحی آزادشده انقلاب سوریه را ممکن می‌ساختند. آن‌ها ستون فقرات انقلاب سوریه بودند.

آن [نواحی] آزمایشگاه‌هایی بودند که مردم در آن‌ها تمامی انواع چیزها را آزمایش می‌کردند، رسانه‌های جدید، فرهنگ جدید، گفتمان‌های جدید ایجاد می‌کردند و روش‌های جدید سازمان‌دهی را آزمایش می‌کردند، زیرا که آن‌ها در حال سازمان‌دهی در یک بستر بسیار متفاوت بودند. برخی از آن‌ها در حال پژوهش، سازمان‌دهی و یافتن ادبیاتی در مورد اروپا و سایر مناطق بودند. این چندان در مورد سوریه مفید نیست و بنابراین آن‌ها از جهات مختلف مجبور بودند بسیاری از آن استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی را که توانسته بودند در سوریه گسترش دهند، از نو ابداع کنند. استراتژی‌هایی در مورد جنگ، ناامنی، شکنجه، مبادله‌ی اطلاعات، خطر متوجه انجام این کار، قاچاق کالا در نواحی محاصره‌شده و قاچاق دارو. پزشکان با این کار خطرات زیادی را به جان می‌خریدند، گاهی از ده تا پانزده بار مورد بازرسی قرار می‌گرفتند تا این اطمینان حاصل شود که تجهیزات و داروها را برای آن مناطق محاصره‌شده فراهم می‌کنند. واضح است که اگر شما را به‌خاطر این نوع از تجهیزات و داروها متوقف کنند، احتمال دارد به عنوان یک دکتر شکنجه و یا کشته شوید.

مردم هنوز هم آن خطرات را به جان می‌خرند و از انقلاب به این شیوه‌ها حمایت می‌کنند، اما آن صداها تا حد زیادی نامرئی‌اند. آن‌ها لزوماً برای مخاطب غربی قابل رؤیت نیستند، زیرا که به زبانی سخن می‌گویند که صرفاً عربی نیست بلکه زبانی سازمان‌دهنده است که لزوماً برای مخاطبانی که آموزش‌دیده‌ی سیاست‌های غربی و فضاهای غربی هستند قابل فهم نیست. فکر می‌کنم این خود بخشی از سردرگمی را شکل می‌دهد. مردم [غرب] به سبب این گسست، یا به‌عبارتی به‌خاطر برخورد فرهنگ‌ها یا سوءتفاهم‌ها، توانایی تشخیص و درک پروژه‌های توده‌ای باورنکردنی‌ای را که در سوریه در جریان بودند و هنوز هم هستند، ندارند. مردم سوریه

بایستی چنین ترجمه‌ای را برای مخاطبان خارجی، مخاطبان بین‌المللی و غربی انجام دهند، اما غربی‌ها نیز بایستی خود را آموزش دهند و سعی کنند از این روایت‌های ساده‌انگارانه و شرق‌شناسانه از مسلمانان و دین‌دار یا سکولار بودن آن‌ها فراتر روند، زیرا که بسیاری از این دوگانه‌ها در سوریه عمل نمی‌کنند و [به اندازه‌ی غربی‌ها] برای سوریه اهمیت ندارند. در سوریه بیشتر جمعیت هم دین‌دار و هم مسلمان‌اند، بنابراین این‌که از مردم بخواهیم که هم‌چون غربی‌ها سکولار باشند واقع‌گرایانه نیست و در حال حاضر نیز چنین چیزی در سوریه اتفاق نمی‌افتد. فکر می‌کنم مادامی که مردم تمایلی به فراروی از دوگانه‌های شرق‌شناسانه و تلاش برای فهم این فرآیندها نداشته باشند، قادر به فهم دامنه و اهمیت انقلاب سوریه نخواهند بود.

چه چیزی از آن ساختارهای خودسازمان‌ده چه در منبج و چه در سایر بخش‌های سوریه به‌جا مانده است؟

منبج در سال ۲۰۱۴ اندکی پس از آن‌که آن‌جا را ترک کردم، به تصرف داعش درآمد، اما حتی در این دوره از تصرف نیز مردم در حال سازمان‌دهی و اعتراض بودند. داعش به‌واقع از آن سازمان‌دهی ترسیده بود و نسبت به جمعیت احساس خطر می‌کرد. مردم می‌توانستند در طول دوره‌ی [حضور] داعش اعتصابی گسترده را سازمان‌دهی کنند. حال، شهر از دست داعش آزاد شده است و تحت کنترل حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) قرار دارد؛ اما مردم حتی در مناطق [تحت تصرف] داعش یا رژیم سوریه در حال سازمان‌دهی هستند. آن‌ها انواع کارها را انجام می‌دهند. بخشی از سازمان‌دهی به‌واقع به‌طور زیرزمینی انجام می‌شود. مردم بیمارستان‌ها و مدارس زیرزمینی دارند. حتی تفریح‌گاه نیز دارند. آن‌ها فعالیت‌هایی را برای کودکان سازمان‌دهی می‌کنند، نقاشی و انواع دیگری از فعالیت‌ها. واضح است که دیگر کسی مایل نیست کودک خود را برای بازی به پارک بفرستد و بنابراین آن‌ها در حال ایجاد این فضاها به‌طور زیرزمینی هستند. یک زندگی کامل در زیرزمین جریان دارد. چنین فعالیت‌هایی در سوریه در حال وقوع است.

شورای انقلابی و شوراهای محلی همچنان موجودند. بیش از سیصد مورد از آن‌ها، از تمامی طیف‌ها وجود دارند. برخی از آن‌ها بسیار سکولار هستند، باقی آن‌ها به برخی از گروه‌های جهادگرا بسیار نزدیک‌اند، برخی از آن‌ها مستقل هستند، برخی استقلال کمتری دارند و... برخی کمک‌های مالی بسیار بیشتری دریافت می‌کنند، باقی آن‌ها بسیار فقیرند اما همچنان وجود دارند. این شوراهای انقلابی اوایل سال ۲۰۱۲ آغاز به کار کردند. این ایده نخستین‌بار توسط عمر عزیز مطرح شد؛ یکی از روشنفکران مهم سوریه که مورد شکنجه قرار گرفت و در سال ۲۰۱۳ در زندان جان سپرد. او یکی از کسانی است که الهام‌بخش ایده‌ی سازمان‌دهی محلی بود، زیرا در بسیاری از موارد این نواحی از هم گسسته‌اند. برخی از مردم مایلند در مورد جمهوری روستایی حرف بزنند، زیرا مجبورند از بسیاری جهات خود را طوری سازمان دهند که بتوانند در یک سطح محلی عمل کرده و جمعیت را در سطح محلی تأمین کنند، تا از پس واقعیت در محاصره بودن و دشواری انتقال کالا از یک ناحیه به ناحیه‌ی دیگر برآیند.

این یکی از چالش‌های سازمان‌دهی در سطح خرد بوده است. سیاست‌های خرد یا روش‌هایی که سیاست‌های خرد از طریق آن‌ها عمل می‌کنند، اغلب با چنین چالش‌هایی روبرو می‌شوند: چگونه می‌توانیم در مقیاس‌های بزرگ‌تر عمل کنیم در حالی که نواحی متفاوت تحت کنترل گروه‌های متفاوت قرار دارند؟ واضح است که در

گذشته کشمکش‌هایی وجود داشتند، اما [اکنون] مردم بیشتر می‌توانند با یکدیگر هماهنگ باشند، همکاری کنند و با هم عمل کنند، اما این چالشی بزرگ است. زمانی که شما دارای قدرتی متمرکز در دولت هستید، مدیریت مناطق متفاوت آسان است. اما فقدان این قدرت متمرکز اگرچه از جهاتی خوب است واکنش‌هایی نیز دربردارد. یکی از آن‌ها فقدان مبادله و همکاری میان مناطق متفاوت است، اما مردم همچنان بسیار فعال و مشغول‌اند. تعداد رادیوهایی که تأسیس شده‌اند، تعداد روزنامه‌ها و مجلاتی که فعالند و وضعیت سوریه را پوشش می‌دهند، تئاتر خیابانی و آنچه که در کمپ‌های سوری نیز در حال وقوع است، زیرا که آن‌ها نیز افزونه‌ای بر عصیان سوریه هستند...

فکر می‌کنم نباید انقلاب سوریه را صرفاً به عنوان چیزی که داخل یک دولت-ملت در حال وقوع است درک کنیم. بسیار مفید خواهد بود اگر نگاهی هم به کمپ‌های پناهندگی و اجتماعات سوری دور از وطن بیندازیم که به‌کل پراکنده شده‌اند. همچنین فضاهایی وجود دارند که مردم در آن‌ها در حال ایجاد روش‌های متفاوتی برای پشتیبانی و حمایت از انقلاب سوریه هستند؛ به‌طریق مختلفی چون جمع‌آوری کمک‌های مالی، افزایش آگاهی، اطلاع‌رسانی، تحت فشار قرار دادن سایر حکومت‌ها و....

برخی ادعا می‌کنند که مخالفین و مردم مناطق آزادشده و نواحی‌ای که تحت تصرف رژیم نیستند، هر دو تروریست و جهادگرا هستند. واکنش شما نسبت به این توصیف چیست؟

من فکر می‌کنم این [توصیف] بسیار نادرست است. فکر می‌کنم جهادگرایان بلندگویی در اختیار دارند و صدای خود را به گوش می‌رسانند. آن‌ها رسانه‌های اجتماعی متفاوتی دارند، با خیل عظیمی از کسانی که آن‌ها را دنبال می‌کنند، بنابراین صدای آن‌ها شنیده می‌شود. این بسیار متفاوت است از وضعیتی که در واقع وجود دارد. طیف کاملی از نیروهای متفاوت از [گروه‌های] سکولار و ترقی‌خواه تا [گروه‌های] جهادگرا وجود دارند. فکر می‌کنم بایستی تمایز مهمی را برقرار کرد. گروه‌های متفاوت متعددی وجود دارند. گروه‌های جهادگرای بین‌المللی که شامل داعش و القاعده می‌شوند. این جهادگرایان بین‌المللی لزوماً علاقه‌ای به براندازی رژیم سوریه ندارند بلکه بیشتر می‌خواهند دولت خود را تأسیس کنند. آن‌ها هدفی فراتر از ملت سوریه دارند. علاوه بر اینها گروه‌های جهادگرای ملی وجود دارند. جهادگرایان ملی نیز یک طیف را تشکیل می‌دهند. برخی از آن‌ها فرقه‌گراتر و جهادگراتر از برخی دیگرند. بسیاری از آن‌ها و حتی رادیکال‌ترینشان از جمله جیش‌الاسلام و احرار الشام در بیانات متعددی به‌وضوح اعلام کرده‌اند که از یک تحول ملی دموکراتیک حمایت می‌کنند و مردم خواهند توانست نمایندگان خود را انتخاب کنند. هدف آن‌ها سرنگون کردن رژیم سوریه است. آن‌ها مایلند وارد فضای سیاسی شوند. این بسیار متفاوت است از جهادگرایان بین‌المللی که ارتباطات و اهدافی فراتر از سوریه دارند.

تعداد زیادی از گروه‌های ارتش آزاد سوریه وجود دارند. ارتش آزاد سوریه یک [ترکیب] مصطلح ناهمگن است با تعداد زیادی از زیرگروه‌های متفاوت که ایدئولوژی‌های متفاوتی نیز دارند. بسیاری از آن‌ها سیاست‌های سکولارتر و معتدل‌تری دارند. در واقع بسیاری از سوری‌ها از ارتش آزاد سوریه حمایت می‌کنند. ارتش آزاد سوریه تبدیل به شعاری شده است که مردم در بسیاری از موارد علیه گروه‌های جهادگرا به‌کار می‌برند. در

مناطق معینی ممکن است اعتراضی را مشاهده کنید، مردمی که علیه جبهه النصر اعتراض می‌کنند - اگر که این [گروه‌ها] در منطقه حاضر نباشند- و مردمی که شعارهایی درباره‌ی ارتش آزاد سوریه تکرار می‌کنند. در بسیاری از مناطق سوریه این احساسی عمومی است.

ما اکنون می‌دانیم که مخالفتی چشمگیر با داعش وجود دارد. مردم در واقع از روز نخست، از زمان ظهور داعش در سال ۲۰۱۳، ۲۰۱۰ در حال جنگ با آن هستند. آن‌ها این کار را به بسیاری از شیوه‌های متفاوت انجام داده‌اند. سوریه دارای فرهنگی دین‌دارانه است و مردم آن کم و بیش دین‌دارند. این فرهنگ منطقه نیز هست. احزاب چپ‌گرا توسط رژیم اسد و به‌طور کلی دیکتاتورهای عرب کاملاً آسیب دیده و تخریب شده‌اند.

فضاهای سیاسی تخریب و محو شده‌اند. در بسیاری از موارد مسجد و اسلام سیاسی تنها عرصه‌ای بودند که مردم توانستند در آن برخی از اشکال مباحثات و نارضایتی‌های سیاسی و اجتماعی را ابراز کنند. بدین‌خاطر است که بسیاری از مردم عصیان و مخالفت خود با رژیم سوریه را با استفاده از آن نوع گفتمان مسلمان یا اسلامی ادا می‌کنند. این بدین معنا نیست که این گفتمان‌ها فرقه‌ای هستند یا می‌خواهند گفتمان‌های دیگر را قلع و قمع کنند. در بسیاری از موارد این گفتمانی فراگیر است که مخالفتی با هیچ‌یک از اقلیت‌ها ندارد، اما مردم کم و بیش دین‌دار هستند. آن‌ها در موارد زیادی نشان داده‌اند که با خشونت و حکومت اقتدارگرایانه‌ی گروه‌های جهادگرا، چه القاعده باشد و چه احرار الشام یا جیش الاسلام یا داعش مخالفت خواهند کرد. فکر می‌کنم اگر نتوانیم از این گفتمان شرق‌شناسانه که هر شکل از زبان اسلامی را جهادگرا تلقی می‌کنند فراتر رویم، نمی‌توانیم وضعیت سوریه را به‌طور واقعی بفهمیم. مردم ایدئولوژی‌های سیاسی خود را با استفاده از اسلام ابراز کرده و گسترش می‌دهند زیرا که این زبان و فرهنگ آن‌هاست. این به‌معنای یک نوع ایدئولوژی فرقه‌ای و توتالیت‌ر نیست. فکر می‌کنم ما نیاز داریم از گفتمان‌های شرق‌شناسانه درگذریم تا عمق و جغرافیای اپوزیسیون در سوریه را بفهمیم.

شما در مورد شوراهای غیرنظامی حرف زدید، همین‌طور درباره‌ی گروه‌های نظامی؛ رابطه‌ی میان این دو چیست؟ در ابتدا درخواست‌هایی از جانب «داریا» مبنی بر هماهنگ‌سازی کار شاخه‌ی غیرنظامی جنبش با شاخه‌ی نظامی آن مطرح بود. این تلاش‌ها چقدر موفق بودند؟

این [موفقیت] به شدت وابسته به زمینه است. به منطقه بستگی دارد. برخی گروه‌ها موفق‌تر از برخی دیگر بودند. به این بستگی دارد که آیا داعش یا القاعده بر آن مناطق مسلط بودند، آن‌ها را کنترل می‌کردند یا نه. در بسیاری از موارد، اگر یک گروه قدرتمند نظامی وجود داشته باشد، این شوراها استقلال خود را از دست می‌دهند. آن‌ها صرفاً به یک [نیروی] امدادی و الحاق‌شده به گروه‌های نظامی بدل می‌شوند. اگر تنها گروه‌های نظامی کوچک در منطقه حاضر باشند، رابطه‌ی همزیستی بیشتری میان شوراهای غیرنظامی و گروه‌های نظامی وجود دارد. آن‌ها یکدیگر را تکمیل می‌کنند و اغلب شورای غیرنظامی از گروه نظامی می‌خواهد که بیرون از شهر باشد، در خط مقدم فعالیت کند و از هرگونه فعالیت در داخل شهر اجتناب کند و... .

فکر می‌کنم برای ارزیابی واقعی موقعیت بایستی به موارد خاص بنگریم. در برخی مناطق گروه‌های نظامی از شوراهای غیرنظامی محافظت می‌کردند و به نوعی وابسته به این شورا بودند. در جاهای دیگر آن‌ها حالتی اجباری و هژمونیک داشتند و شورای غیرنظامی را تحت انقیاد خود درمی‌آوردند. همان‌طور که گفتم بیش از

سیصد شورای غیرنظامی یا انقلابی وجود دارد. روابط [میان آنها] در بسیاری از موارد بسیار سالم و همکارانه و در سایر موارد یک شکست است و شورای غیرنظامی یا شورای محلی کاملاً وابسته و یا فاقد هر نوع خودمختاری است.

به نظر می‌رسد که کردها ترقی‌خواهانه‌ترین خط‌مشی را در میان خیل کنش‌گران موجود در سوریه داشته باشند. چگونه می‌توانیم دستاوردهای آنها را در روژآوا بفهمیم و رابطه‌ی آنها با انقلاب، رژیم، ترکیه، ایالات متحده و نیز با یکدیگر چیست؟

تجربه‌ی روژآوا به‌وضوح جنبه‌های ترقی‌خواهانه‌ای دارد و نوعی سیاست افقی را در منطقه‌ی کردنشین در شمال سوریه اجرا و برای ساختن شبکه‌های مبتنی بر سیاست‌های محلی تلاش می‌کرده است. زنان نقش مهمی را در آن مناطق ایفا می‌کنند. آنها در حال آزمودن خودمختاری و خودتعیین‌کنندگی و ایده‌های جدیدی هستند که به اعتقاد من بدون شک دارای برخی جنبه‌های مثبت است. با این حال، مسأله‌ی مهم در ارتباط با این آزمون این است که حزب اتحاد دموکراتیک در منطقه هژمونی دارد و بر هر شکلی از مخالفت فائق آمده است. [حزب] پیش‌تر از این در سال ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ با جنبش‌های توده‌ای گُرد که از انقلاب حمایت می‌کردند مخالف بود. حتی گزارشات و وجود دارد مبنی بر این که حزب اتحاد دموکراتیک در ترور مشعل تمو دخالت داشته است. یکی از رهبران روشنفکر مهم در آن منطقه و نیز فراتر از آن. [حزب] همچنین تمامی احزاب کرد را که موافق سیاست‌های آنها نبودند یا آنها را به کل نمی‌پذیرفتند به حاشیه راند. آنها اخیراً ستاد یک حزب سیاسی را به آتش کشیدند و بسیاری از سیاست‌مداران را به حسکه، قامشلو و جاهای دیگر تبعید کردند.

مسأله‌ی اصلی این است. حزب اتحاد دموکراتیک به‌واقع در منطقه هژمونیک است و اجازه‌ی هیچ نوع مخالفت یا مذاکره‌ای را نمی‌دهد و تصمیم‌گیری را تحت انحصار خود درمی‌آورد. فکر می‌کنم بایستی میان حزب اتحاد دموکراتیک و جمعیت کرد که مطالبات قانونی دارند و در دوره‌ای طولانی برای خودمختاری و حق تعیین سرنوشت خود^۲ به کشمکش پرداخته‌اند، تمایز قائل شد و از ترکیب این دو اجتناب کرد. مسأله‌ی اصلی مربوط به حزب اتحاد دموکراتیک و نوع اتحادی است که با روس‌ها و رژیم سوریه ایجاد کرده است. این [اتحاد] همواره شفاف نیست. اغلب، اتحادی ضمنی با رژیم سوریه و اجتنابی است از هر نوع تقابل میان رژیم سوریه و حزب اتحاد دموکراتیک. توافق اصلی بر سر این است که آن مناطق بیرون از منطقه‌ی مواجهات نگه داشته شوند. رژیم سوریه آنها را بمباران نمی‌کند. هیچ نوع خشونت دولتی وجود ندارد و کردها مستقیماً به مخالفت با رژیم سوریه نخواهند پرداخت.

بدین‌خاطر، حزب اتحاد دموکراتیک مخالف عصیان سوریه یا انقلاب بوده، آن را بدنام کرده و اغلب با عباراتی بسیار منفی توصیف کرده است. آنها اغلب در مورد عصیان سوریه به طریقی شوونیستی و شرق‌شناسانه حرف می‌زنند به‌ویژه زمانی که در غرب هستند. آنها تمایل دارند که اساساً با استفاده از کلیشه‌ی شرق‌شناسانه‌ی جریان اصلی علیه انقلاب سوریه، آن را به عنوان انقلابی بازنمایی کنند که با خشونت همراه است، توسط گروه‌های جهادگرا رهبری می‌شود، که زنان سوریه تحت ستم قرار دارند، هیچ نقشی ایفا نمی‌کنند، هیچ نقشی در خیزش سوریه ندارند و... تا بدین‌واسطه از حمایت از انقلاب و هر نوع تقابلی با رژیم سوریه اجتناب کنند. به‌خاطر چنین موضعی است که رژیم سوریه تمایل دارد کمی فضا و خودمختاری به آنها بدهد.

۲- Self-determination این واژه در پاراگراف بالا، بنا به اقتضاء متن به «خودتعیین‌کنندگی» ترجمه شده است.

این مشکل اصلی در ارتباط با مسأله‌ی کردها است، اما آن‌ها به‌طور واضح مطالباتی قانونی دارند و ما بایستی با جنگ ترکیه علیه غیرنظامیان منطقه‌ی کردنشین در سوریه یا ترکیه مخالفت کنیم.

چگونه می‌توانیم پیدایش داعش را بفهمیم و چه کسی مسئول ظهور و رشد آن است؟ حکومت سوریه، روسیه، ایران، حزب‌الله و ائتلافی به رهبری آمریکا، همگی به‌ظاهر در حال جنگ علیه داعش هستند. پس چگونه جان سالم به در برده است؟

واضح است که داعش تبارشناسی‌های متعدد و متفاوتی دارد. فکر می‌کنم باید ظهور آن را در مواجهه‌ی روسیه و ایالات متحده در افغانستان و روانه شدن مجاهدینی از عرب-افغان‌ها، در گذشته پی گرفت، زمانی که از خلیج و سایر مناطق به افغانستان فراخوانده شدند.

پیش‌تر آن‌ها به‌وضوح توسط ایالات متحده حمایت می‌شدند و این یک تاریخ بحث‌برانگیز نیست. اسناد بسیاری وجود دارد از این‌که چگونه ایالات متحده و عربستان سعودی کشمکش مجاهدین را حمایت و به آن‌ها کمک مالی اعطا کردند. آن‌ها مجاهدین را «مبارزان آزاد» می‌نامیدند. [مجاهدین] در تضعیف حضور روسیه در افغانستان بسیار کارآمد بودند. آن‌ها به‌وضوح در تضعیف شوروی و به‌طریقی در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سودمند بودند. این نخستین سرمنشأ داعش است که پیش‌تر سرمنشأ القاعده نیز بود. بُعد دیگر دیکتاتوری عربی در منطقه است. دیکتاتورهای عرب هرگونه مخالفت سیاسی را سرکوب و از ظهور احزاب سیاسی جلوگیری کرده‌اند. آنها تمامی شخصیت‌های سیاسی را تبعید، زندانی یا شکنجه کرده و اغلب آن‌ها را به قتل رسانده‌اند. تنها فضایی که برای هرگونه بحث سیاسی معنادار در دسترس مردم بود مساجد و فضاهای مشابه بودند. رژیم سوریه و سایر رژیم‌های عرب مادامی‌که سلفی‌ها و صوفی‌ها در مسائل سیاسی دخالت نکنند فضاهایی را برای آن‌ها باز گذاشته‌اند. آن‌ها اجازه یافتند مدارس خود، کلینیک‌های خود و... را داشته باشند. آن‌ها در سوریه فعالیت می‌کردند و کاملاً هژمونیک بودند. رژیم سوریه از سلفی‌ها برای تضعیف قدرت اخوان‌المسلمین استفاده کرده است. این بُعد از دیکتاتوری عربی نیز برای هر نوع فهمی از داعش، که از گروه‌های سلفی متفاوت در منطقه‌ی عرب تشکیل شده، اساسی است.

همچنین مسئله‌ی ایدئولوژی وهابی سعودی‌ها نیز در میان است. سعودی‌ها ایدئولوژی وهابی را به کل منطقه و فراتر از آن صادر می‌کرده‌اند و توانایی این کار را مدیون ثروت خود و نفت موجود در منطقه هستند. آن‌ها همچنین می‌توانستند چپ‌ها را که تهدید اصلی برای عربستان سعودی و منافع ایالات متحده تلقی می‌شدند، تضعیف کنند و از این‌روست که غرب با پروژه‌ی سعودی مخالفتی نکرد. سعودی کم و بیش در حال هژمونیک شدن بود. آن‌ها به نوعی با کمک مالی به مدارس، دانشگاه‌ها و محققین از خلال این ایدئولوژی وهابی، با عبدالناصر و ناسیونالیسم عرب و احزاب ترقی‌خواه و کمونیسم مخالفت می‌کردند. بنابراین من فکر می‌کنم این ترکیبی است از تمام این عوامل به اضافه‌ی به‌حاشیه‌رانده‌شدگی و فقر بخش‌های اصلی جمعیت سوریه و عراق. در نهایت، جنگ عراق و تجاوز ایالات متحده به عراق مستقیم‌ترین دلیل برای ظهور القاعده در عراق و سپس داعش است. فکر می‌کنم بایستی داعش را در نوعی چارچوب فرعی قرار داده و آن را به عنوان نتیجه‌ی تبارشناسی‌های چندگانه فهم کنیم.

برای بخش دوم پرسش، بله، روسیه، ایران، حزب الله، ایالات متحده و دیگران در حال جنگ با داعش هستند، اما از بسیاری جهات اجتناب زیادی وجود دارد. روسیه، ایران، حزب الله و رژیم سوریه حداقل تا سال ۲۰۱۵ از جنگ مستقیم با داعش اجتناب کردند. از چشم‌انداز رژیم سوریه داعش برای تضعیف انقلاب، متوقف کردن جریان خیزش و تبدیل انقلاب به یک جنگ جهادی میان یک رژیم سکولار و یک گروه تروریستی بنیادگرا، یعنی داعش، بسیار سودمند بود. آن‌ها این دو گزینه را پیش‌روی غرب نهادند و مبارزه را به صورت [مبارزه‌ی] تروریست‌ها علیه رژیم سوریه نشان دادند. غرب مجبور بود شر کمتر را انتخاب کند. روسیه و ایران به نوعی همان استراتژی را به کار می‌بردند، اجتناب از مواجهه با داعش مادامی که ضروری نبود یا مادامی که داعش به‌طور مستقیم حمله نمی‌کرد. آن‌ها تنها در زمان اخیر و صرفاً به‌خاطر [حفظ] وجهه‌ی عمومی خود با داعش می‌جنگند تا به جهان بگویند که در جنگ با داعش هستند، اما تا سال ۲۰۱۵ هیچ مواجهه‌ی واقعی‌ای با داعش در کار نبوده است. بیشتر مبارزات علیه داعش در واقع توسط ارتش آزاد سوریه و اپوزیسیون سوریه و [در زمان] اخیرتر توسط کردها انجام شده است.

چه چیزی داعش و ایدئولوژی ارتجاعی آن را شکست خواهد داد؟ آیا اسد واقعا در مقابل داعش شر کمتر است؟

فکر می‌کنم هیچ راهی برای شکست دادن داعش و دیگر گروه‌های جهادگرا وجود ندارد، مگر این‌که اسد از قدرت کنار رود یا شکست بخورد. این در مورد کل منطقه و نوع رابطه‌ی ارگانیک میان دیکتاتوری عربی و گروه‌های جهادگرا صدق می‌کند. آن‌ها به نوعی مکمل یکدیگرند. آن‌ها به یکدیگر نیاز دارند و از یکدیگر تغذیه می‌کنند. مادامی که دیکتاتورهای عرب قدرت را در دست دارند، گروه‌های جهادگرا و بنیادگرایان شکست نخواهند خورد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، دیکتاتورهای عرب به‌میزان زیادی از اسلام سیاسی و سلفی‌گرایی برای استحکام بخشیدن به سلطه‌ی خود استفاده می‌کرده‌اند؛ و نیز برای حصول اطمینان از این‌که تهدید بالقوه از سوی اسلام‌گرایان همواره حاضر است تا این پیام را به اقلیت‌ها و سکولارها، مخالفان سلفی‌ها و القاعده برسانند که تنها راه جلوگیری از تصاحب قدرت توسط این گروه‌ها دیکتاتورهای عرب هستند.

من فکر می‌کنم نقطه‌ی ورود برای شکست دادن داعش و القاعده در منطقه سرنگون کردن دیکتاتورهای عرب و نیز مخالفت با هرگونه مداخله‌ی خارجی -غربی یا روسی- در منطقه است، زیرا گروه‌های جهادگرا اغلب جنگ و کشمکش خود را با نشان دادن این‌که مداخله‌ی خارجی در کار است و غرب در حال جنگ با مسلمان‌ها است و تهدید غرب وجود دارد و... توجیه می‌کنند. اگر مداخله‌ی خارجی و دیکتاتوری عربی وجود نداشتند، فکر می‌کنم این گروه‌ها نمی‌توانستند عمل کنند. آن‌ها به هرج و مرج نیاز دارند. آن‌ها به فقر، به حاشیه راندن، دیکتاتوری، فقدان فضاهای سیاسی نیاز دارند تا عمل کنند و کارکرد داشته باشند. در غیر این صورت آن‌ها نیرو و قدرت چندانی نخواهند داشت.

از نظر شما نوع جنبش‌های اجتماعی‌ای که به لحاظ محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برای شکست دادن این نیروهای ضدانقلابی، از داعش تا دیکتاتوری‌ها، ضرورت دارند، کدام‌اند؟ و نیز برای تحقق بخشیدن به دموکراسی‌ای که خیزش‌های عربی در سال ۲۰۱۱ آرزویش را داشتند.

روشن است که ما به جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه نیاز داریم، جنبش‌های توده‌ای که ماهیت خیزش‌های عربی را می‌فهمند و می‌توانند خودمختاری رژیم‌های عربی را درک کنند؛ شیوه‌ی شکل‌گیری آن‌ها و نوع اتحاد و استراتژی‌ای که می‌توانند برای مخالفت با آنان ایجاد کنند. آن‌ها بایستی در جبهه‌های گوناگون عمل کنند. از طرفی، بایستی کم‌وبیش نوعی سیاست افقی تولید کنند، که دموکراتیک باشد، به بخش‌های متفاوت جمعیت توجه کند، هیچ گروهی را چه قومی و چه مذهبی به حاشیه نراند و همچنین با منافع ایالات متحده و قدرت‌های دیگر در منطقه مخالفت کند.

شما به مداخله‌ی نظامی اشاره کرده بودید، پس اجازه دهید بحث را به سمت بازیگران منطقه‌ای و جهانی در سوریه تغییر دهیم. ما می‌دانیم که ارتش سوریه نتوانسته است افراد کافی را در جنگ به اسخدا درآورد، در عوض به نیروی هوایی روسیه، نیروهای نظامی ایران، یگان حزب‌الله و شبه‌نظامیان شیعه از عراق و دیگر جاها اتکا کرده است. این نیروها تا چه حد برای بقای رژیم ضرورت دارند؟

فکر می‌کنم رژیم سوریه به دو دلیل به مبارزان خارجی متکی است. [دلیل] نخست، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، اصرار رژیم سوریه، با دعوت از حزب‌الله، شبه‌نظامیان شیعه‌ی عراقی و ایرانی و روسیه به ایفای نقش در نزاع سوریه، برای بین‌المللی کردن مناقشه و انگیزتن مداخله‌ی خارجی است. آن‌ها همچنین دولت‌ها و مناطق دیگر را به ایفای نقشی اساسی تحریک می‌کردند و در انجام این کار موفق بودند. رژیم سوریه همچنین به‌ویژه از سال ۲۰۱۲ یا ۲۰۱۳ به این سربازان خارجی و نیروهای خارجی نیاز داشت. ارتش سوریه به شدت پخش شده و تحلیل رفته بود و در جبهه‌های متفاوت می‌جنگید. در ابتدا از شبه‌نظامیان عراقی و حزب‌الله دعوت کرد تا به سوریه آمده و از مکان‌های مقدس شیعیان محافظت کنند اما این تنها یک بهانه بود. بعدها این نیروها نقش مهم‌تری را ایفا کردند و ایران هماهنگ‌کننده‌ی کل این غمایش بود. معلوم نیست که چه تعداد از اعضای [گروه‌های] شبه‌نظامی در حال جنگند اما بنا به تخمین‌های متفاوت، بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر از اعضای [گروه‌های] شبه‌نظامی عراقی، افغانستانی و حزب‌الله حضور دارند؛ علاوه بر پاسداران انقلاب اسلامی ایرانی، به اضافه‌ی ارتش سوریه و روس‌ها که در سپتامبر مداخله‌ی مستقیم بیشتری یافتند.

رژیم سوریه دو بار در پنج سال گذشته رو به سقوط بود. در سال ۲۰۱۳ زمانی که حزب‌الله و ایرانیان نقش مهمی را به‌ویژه در جنگ القصیر ایفا کردند و این همان جایی است که حزب‌الله به‌طور آشکار در جنگ‌ها مداخله کرد. بار دوم زمانی است که پس از سخنرانی شکست‌خورده‌ی اسد در تابستان سال ۲۰۱۵ روس‌ها نسبت به مداخله‌ی بیشتر احساس ضرورت کردند و کمپینی را برای بمباران هوایی راه انداختند. از آن موقع خشونت [رژیم] در حلب و ادلب و سایر مناطق افزایش یافت. بنابراین [مداخله‌ی] آن‌ها ضروری است. ایران و روسیه نه تنها نیروهای شبه‌نظامی بلکه کمک مالی، تجهیزات و سلاح رژیم سوریه را نیز تأمین می‌کنند و فکر می‌کنم بدون آن‌ها رژیم سوریه چندان نمی‌پایید.

روسیه چه منفعی در سوریه دارد؟ حامیان اسد در غرب پافشاری می‌کنند که مداخله‌ی روسیه در سوریه تحت منشور سازمان ملل قانونی است زیرا آن‌ها توسط حکومت سوریه دعوت شده بودند.

رژیم سوریه فاقد مشروعیت است. این رژیم یک دیکتاتوری است. دولتی تروریست است، نه به معنای غربی آن بلکه تروریست به این معنا که مدت پنج سال است که جمعیت سوریه را ترور می‌کند، بنابراین حکومتی

غیرقانونی است و همه‌ی اعمالش نیز غیرقانونی است از جمله دعوت ایران و روسیه و... به همین دلیل این استدلال برخی از چپ‌ها و سایرین چندان قانع‌کننده نیست.

منافع روسیه در منطقه و به‌ویژه سوریه چندگانه‌اند. فکر می‌کنم بایستی به سطوح ژئوپولیتیک، اقتصادی و سیاسی نظر افکنیم. به لحاظ ژئوپولیتیک، روسیه مایل خواهد بود که در منطقه حضور داشته باشد و پیش از خیزش سوریه نیز حضور داشت. آنها یک پایگاه نیروی دریایی در طرطوس داشتند. روسیه، سوریه را منطقه‌ای استراتژیک می‌بیند زیرا که دسترسی این کشور به مدیترانه و کل منطقه را ممکن می‌سازد. روسیه همچنین از سوریه به عنوان مهره‌ی رایزنی برای استحکام بخشیدن به جایگاه خود در سایر مناطق مانند اوکراین و بالکان استفاده می‌کند؛ جایی که با غرب می‌جنگیده است و می‌ترسد که برخی از کشورهای بالکان به ناتو بپیوندند. برای آن‌ها سوریه در خدمت هدف مشابهی در سایر مناطق مانند یمن و ایران است.

یک سطح سیاسی نیز وجود دارد. محرک سیاست خارجه‌ی روسیه، اقلّاً از زمانی که پوتین قدرت را به دست گرفت، ضد-آتلانتیک‌گرایی و مخالفت با حضور آمریکا نه تنها در منطقه که فراتر از آن نیز بوده است. سوریه تبدیل به یکی از نقاط مهمی شده است که روسیه احساس می‌کند در آن‌جا بایستی در برابر غرب بایستد و نمی‌خواهد این کشور را به غرب واگذارد. همچنین از سوریه برای مخالفت با برخی گروه‌های جهادگرا استفاده می‌کند، زیرا روسیه معتقد است پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی توطئه‌ای علیه این کشور وجود دارد و این‌که گروه‌ها یا مناطق جهادگرای متفاوتی وجود دارند که در صورت ادامه‌ی عصیان‌های عربی، بالقوه می‌توانند منشعب شوند. در مراحل اولیه، روسیه با انقلاب عربی مخالفت کرده و احساس کرده است که این توطئه‌ای غربی علیه روسیه و ادامه‌ی انقلاب‌های مخملی است و... بنابراین به این دلیل دوم با عصیان سوریه مخالفت می‌کرده است. در نهایت، دلایل اقتصادی نیز در کارند. این دلایل به اندازه‌ی دلایل سیاسی و ژئوپولیتیک اساسی نیستند اما وجود دارند. روسیه پیش از انقلاب سال ۲۰۰۹ حداقل بیست میلیارد دلار مبادله‌ی بازرگانی با سوریه داشت و مایل است در آینده آن را حفظ کرده و توسعه دهد. فکر می‌کنم در نظر گرفتن همه‌ی این ابعاد حائز اهمیت است.

از سوی دیگر، ایالات متحده و امیرنشین‌های خلیج چه نقشی را در مسلح کردن و تأمین مالی گروه‌های معین ایفا می‌کنند و چگونه این [نقش] انسجام جنبش‌های انقلابی عیله دیکتاتوری را متأثر کرده است؟

ایالات متحده جایگاه بسیار دوگانه‌ای در عصیان سوریه داشت. آمریکای تحت [ریاست جمهوری] اوباما نسبت به مداخله‌ی زیاد در سوریه بی‌میل بود زیرا نمی‌خواست سربازان جدیدی را به کار گیرد یا به جنگ‌های جدید در منطقه کمک مالی برساند. او علاقه‌ی بیشتری به حضور در آسیای شرقی و مناطق دیگر داشت. دولت اوباما تضاد و نوعی تنش را در خود داشت. برای مثال مواضع فورد سفیر و هیلاری کلینتون اندکی متفاوت بود. ایالات متحده همچنین علاقه داشت جریان عصیان‌های عربی را متوقف سازد و سوریه با اصرار به نظامی‌گری و جنگ فرساینده، تضعیف خیزش عربی و رساندن پیامی به جمعیت‌های عرب مبنی بر این‌که گاه ممکن است انقلاب به شکلی خونین پایان یابد، برای انجام این کار جای خوبی است. فکر می‌کنم این بخشی از پیام آن‌ها بود. علاوه بر این، ایالات متحده لزوماً با مداخله‌ی فزاینده‌ی ایران و حزب‌الله در سوریه و تضعیف خودبه‌خودی این دو قدرت مهم در منطقه و کمک به اسرائیل در این مورد مخالف نبود.

خلیج نیز دلایل مشابهی برای تضعیف عصیان سوریه داشت. اغلب خلیج به عنوان حامی اپوزیسیون و حامی انقلاب نشان داده شده است اما من فکر می‌کنم این فهم تحریف‌شده‌ای از عصیان سوریه است. خلیج در ابتدا از رژیم سوریه حمایت می‌کرد و پشتیبانی از سوریه را حداقل تا شش ماه ادامه داد تا زمانی که احساس کرد که این یک پروژه‌ی شکست‌خورده است. سپس به پشتیبانی از ارتجاعی‌ترین و محافظه‌کارترین گروه‌های اپوزیسیون روی آورد و خواهان ایفای نقش از طریق کمک مالی به این گروه‌ها و تضعیف گروه‌های مترقی‌تر و سکولارتر شد. برای عربستان سعودی و قطر ایفای نقشی ژئوپولیتیک حائز اهمیت بود و آن‌ها این کار را در سوریه انجام می‌دادند.

مواجهاتی نیز میان عربستان سعودی و قطر وجود داشت. قطر از اخوان‌المسلمین در سوریه، مصر و تونس حمایت می‌کرد در حالی که عربستان سعودی به کمک مالی به گروه‌های سلفی و جهادگرا و حمایت از آن‌ها علاقه‌ی بیشتری داشت. کشورهای خلیج همچنین از سوریه برای رساندن پیامی به ملت خود استفاده می‌کردند؛ این‌که عصیان ممکن است به صورت جنگ داخلی پایان یابد و ممکن است بسیار خشونت‌بار باشد و این تهدیدی بود برای ملت آن‌ها که آغاز و راه انداختن یک انقلاب پایانی شبیه آن‌چیزی خواهد داشت که اکنون در سوریه در حال وقوع است. فکر می‌کنم این ترکیبی از ابعاد متفاوتی است که به نقش مهم‌تر و فزاینده‌ی خلیج در سوریه منجر شد.

چرا ایالات متحده به نیروهای اپوزیسیون سوریه اجازه نداد تا به سلاح‌هایی که برای دفاع از خود در برابر رژیم و حملات هوایی روسیه نیاز داشتند، دست یابند؟ سیاست ایالات متحده در ارتباط با سوریه چیست و آیا واشنگتن واقعاً خواستار سرنگونی رژیم سوریه است؟

معلوم نیست که آیا در دوره‌های اولیه واشنگتن واقعاً خواستار سرنگونی رژیم سوریه بود یا صرفاً می‌خواست یک کمپین برای ترمیم وجهه‌ی عمومی‌اش راه بیاندازد. ایالات متحده در بادی امر به‌وضوح از مبارک حمایت می‌کرد و مخالف جنبش‌های توده‌ای انقلابی در کل منطقه بود و بنابراین خواستار راه‌اندازی کمپینی برای بهبود تصویر خود در منطقه و رساندن پیامی مبنی بر این‌که از عصیان‌های قانونی حمایت می‌کند و... بود. این سیاست به‌محض این‌که برخی گروه‌های اسلام‌گرا ظاهر شدند و [آمریکا] احساس کرد که ایران و حزب‌الله، همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، نقش مهم‌تری را ایفا خواهند کرد به سرعت تغییر یافت. آمریکا این سیاست را کنار گذاشت و یک جنگ فرساینده را سبب شد. من فکر می‌کنم از زمانی که اضطرار داعش به‌وجود آمد، ایالات متحده سیاست خود را به دلیل اثر مُسری [داعش] و ترس از پی‌ریزی حملات تروریستی توسط داعش در اروپا و غرب به‌طور کلی تغییر داد، ایالات متحده احساس کرد که مجبور است مداخله‌ی بیشتری در سوریه‌ی شمالی، آن‌جا که داعش حاضر است داشته باشد، اما تا سال ۲۰۱۲ اصراری بر پایان رژیم سوریه نداشت.

ترکیه تحت [ریاست‌جمهوری] اردوغان طی پنج سال گذشته بازیگر مهمی در سوریه بوده است. منافع ترکیه کدام‌اند و چگونه وضعیت را در سوریه تحت‌تأثیر قرار داده‌اند؟ آیا ما شاهد تغییراتی در سیاست‌های ترکیه نسبت به انقلاب سوریه هستیم؟

در ابتدای امر اردوغان نیز مانند کشورهای خلیج از رژیم سوریه حمایت می‌کرد و می‌ترسید جریان انقلاب، ترکیه را نیز بیالاید و بنا به این دلایل با عصیان سوریه مخالف بود، اما [موضع] این کشور تغییر یافت. ترکیه نیز مانند منطقه‌ی خلیج و کشورهای خلیج، قطر و عربستان سعودی، به محض این‌که احساس کرد ممکن است اخوان‌المسلمین نقش مهمی را ایفا کند و احتمالاً رژیم سوریه را براندازد، موضع خود را عوض کرد. خط‌مشی ترکیه از همان ابتدا چنین صورتی یافته است.

اردوغان همچنین در ابتدا به گروه‌های اپوزیسیون متعددی کمک مالی می‌رساند، آن‌ها را مجهز کرده و به جنگ با مناطق کرد وادار می‌کرد و از هر نوع نقشی که مناطق کرد می‌توانسته‌اند در طول یک دوره ایفا کنند جلوگیری می‌کرد. اما به محض این‌که اخوان‌المسلمین به حاشیه رانده شد، سیاست خود را تغییر داد و اکنون برای ایجاد اتحاد با روسیه تلاش و از آن جانبداری می‌کند زیرا روسیه از سیاست اردوغان مبنی بر محدود ساختن تأثیر کردها در سوریه حمایت می‌کند و پوتین به اردوغان اجازه داده است که سربازانی را به سوریه بفرستد، با کردها بجنگد و از ظهور هرگونه موجودیت کرد جلوگیری کند. این اساساً یک [اتحاد] تاکتیکی میان پوتین و اردوغان است. اردوغان بیشتر مایل است ناحیه‌ای حایل میان ترکیه و سوریه ایجاد کرده و از ظهور یک موجودیت کرد جلوگیری کند تا این‌که [بخواهد] از هرگونه خواسته‌ی قانونی اپوزیسیون یا موفقیت انقلاب سوریه حمایت کند.

مایلم به واکنش چپ‌ها به این رویدادها بازگردم. به نظر شما جنبش ضدجنگ در غرب بایستی چه موضعی نسبت به مباران سوریه توسط روسیه اتخاذ کند؟ آیا یک جنبش ضدجنگ غربی باید صرفاً خواسته‌های معطوف به حکومت آن‌ها داشته باشد؟

واضح است که چپ جهانی، جنبش ضدجنگ در غرب و ورای آن، بایستی با مباران سوریه توسط روسیه مخالفت کند. این عقلانی‌ترین و مطابق‌ترین موضع با عقل سلیم است که می‌توان داشت و باعث سردرگمی است که می‌بینیم برخی از گروه‌های چپ و برخی احزاب ضدامپریالیست یا بخش‌هایی از چپ از جنگ تجاوزکارانه‌ی روسیه در سوریه حمایت می‌کنند. آن‌ها معتقدند که این جنگی است علیه جهادگرایان و داعش و در حمایت از یک حکومت ضدامپریالیستی در سوریه. این اصلاً نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. بنابراین چپ نه‌تنها بایستی جبهه‌ای مخالف با مداخله‌ی غرب در منطقه، سوریه و جهان عرب بگیرد، بلکه باید پیشرفت‌های جدید در سیاست‌های جهانی و نقش تهاجمی و خشونت‌بار فزاینده‌ای را که روسیه در سوریه ایفا می‌کند بفهمد و استراتژی‌ها و سیاست‌ها و تاکتیک‌هایی را برای مخالفت با این نقش فزاینده پی‌ریزی کند.

برخی از چپ‌ها نیز استدلال می‌کنند ضدامپریالیست‌ها نباید موضعی نسبت به اسد اتخاذ کنند و مردم آمریکا حق ندارند تعیین کنند که چه کسی بر سوریه حکمرانی کند، زیرا که این تنها به خود سوری‌ها مربوط است. از نظر شما یک موضع ضدامپریالیستی اصیل چه شکلی باید داشته باشد؟

چنین موضع بی‌طرفانه‌ای به‌وضوح بسیار زیان‌بار و پرهزینه است، تنها قدرت بیشتری به رژیم سوریه می‌بخشد و اساساً به رژیم سوریه اجازه می‌دهد مرتکب خشونت علیه توده‌ها شود. بسیاری از ضدامپریالیست‌ها در مورد وضعیت سوریه و ماهیت رژیم سوریه دچار سوءتفاهم بوده‌اند و استدلال می‌کرده‌اند که چپ‌ها نباید مداخله‌ای داشته باشند، اما در واقعیت، این موضع به نوعی حمایت تاکتیکی از رژیم سوریه است زیرا [رژیم]

بسیاری از کنش‌گران دولتی، روسیه و ایران و عراق و از جهاتی لبنان را به ایفای نقشی مهم دعوت کرده است. آن‌ها اساساً به رژیم اسد اجازه می‌دهند از نیروهای خارجی و مداخله‌ی خارجی برای شکست دادن عصیان سوریه استفاده کند. فکر می‌کنم این موضعی قابل دفاع و قابل پشتیبانی نیست. چپ، عصیان سوریه و به‌طور کلی‌تر عصیان عربی را عصیانی اسلام‌گرا تلقی می‌کند که توسط جهادگرایان رهبری می‌شود و این به‌خاطر فهم شرق‌شناسانه‌ی بخش اصلی چپ است که گمان می‌کند عرب‌ها فاقد عاملیت هستند و تنها گروه‌ها و احزاب اسلام‌گرا نیروی تحرک دارند که در سوریه و به‌طور کلی منطقه‌ی عرب ایفای نقش می‌کنند. آن‌ها هرگونه عاملیتی را در بخش سکولار و چپ سوریه انکار می‌کنند.

آن‌ها همچنین وضعیت سوریه را از دریچه‌ای ژئوپولیتیک می‌فهمند؛ با این استدلال که این جنگی است علیه سوریه و از آن‌جایی که از چشم‌انداز آن‌ها سوریه یک نیرو یا دولت ضدامپریالیستی است، این جنگی است علیه نیرویی مترقی یا کشوری مترقی. فکر می‌کنم این فهم نیز دچار تحریف شده است. ما بایستی در عوض نزاع سوریه، قدرت جنبش‌های اجتماعی در سوریه و کل جهان عرب و نیز اهمیت سیاست‌های خرد، که در تمامی مناطق سوریه وجود دارند، را از یک منظر توده‌ای بفهمیم. مردم همه‌روزه در حال نزاع و ایجاد نهادها و بازتعریف سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ و... هستند. از منظر آن چپ‌های ضدامپریالیست این‌ها به‌واقع وجود ندارند؛ قابل مشاهده نیستند. ما آن را نمی‌بینیم زیرا در چارچوبی که برای آن‌ها آشناست کار نمی‌کند؛ چارچوبی ژئوپولیتیک که دولت را تنها واحد تحلیل قرار می‌دهد. من فکر می‌کنم چپ به‌طور کلی از تغییر فهمش از سیاست در منطقه نفع خواهد برد و بایستی از فروکاستن سیاست به ژئوپولیتیک دولت‌محور اجتناب ورزد و تلاش کند اهمیت فرآیندهای خرد و جنبش‌های توده‌ای و نیروی تحرک و قدرت آن‌ها را بفهمد. این جنبش‌ها در یک سطح افقی عمل می‌کنند و اگر شما در منطقه درگیر نباشید یا توجهی به آن نداشته باشید به سختی درک می‌شوند مگر برای ایجاد یک «وضعیت ضدامپریالیستی».

چپ همچنین باید خوانش اسلام‌هراسانه و عرب‌هراسانه‌ی خود از منطقه و نیز استفاده از سیاست‌های غربی به عنوان تنها مدخل فهم سیاست‌های منطقه را پایان دهد، زیرا مشخصاً مردم در حال استفاده از ابزارهای سیاسی و فرهنگی متفاوتی برای فعالیت هستند. آن‌ها از زبانی یکسان استفاده نمی‌کنند. ماهیت عصیان‌های عربی و تازگی آن‌ها بخشی از چپ را از فهم آن‌چه در حال وقوع است باز می‌دارد. همین‌طور چپ به اصطلاح ضدامپریالیست همه چیز را به توطئه، جنگ جهادگرایانه و تجاوز خارجی امپریالیستی فرومی‌کاهد. این مسأله به‌وضوح در کوتاه‌مدت و درازمدت بسیار زیان‌بار است. من فکر می‌کنم انقلاب عربی و به‌ویژه عصیان سوریه نه تنها رژیم سوریه را، بلکه این نوع از ایدئولوژی منسوخ چپ را نیز که نمی‌تواند نزاع سوری‌ها را بشناسد و رنج‌ها و آلام آن‌ها و کرامت آن‌ها را درک کند، سرنگون خواهد کرد.

یکی از موضوعاتی که بسیار بحث‌برانگیز شده مسأله‌ی ناحیه‌ی پرواز ممنوع است. چپ چگونه باید درخواست‌های مبنی بر ناحیه‌ی پرواز ممنوع بر فراز سوریه را بفهمد؟ آیا این به سادگی فراخوانی است برای مداخله‌ی امپریالیستی؟

من فکر می‌کنم چپ باید با مسأله‌ی ناحیه‌ی پرواز ممنوع مخالفت کند. پیامدهای ضمنی ناحیه‌ی پرواز ممنوع و تخریبات، درد و رنج و کشتار غیرنظامیان و بی‌گناهیانی که به بار آورده است، تاریخی طولانی دارد. من فکر می‌کنم نباید از مردمی که زیر آن بمب‌ها می‌میرند هیولا ساخت و بایستی مطالبات آن‌ها را فهم کرد. برای

مثال یکی از کارهایی که چپ باید انجام دهد این است که فشار کافی را به آمریکا و غرب به طور کلی وارد کند و من فکر می‌کنم بر سر این مسأله تا حدی تنش وجود دارد. آمریکا نمی‌خواهد اپوزیسیون سوریه به سلاح‌های ضد هوایی یا منپادها دست یابد، در حالی که برخی از کشورهای غربی می‌خواهند این سلاح‌ها را به سوریه بفرستند. اما اپوزیسیون از این رو درخواست ناحیه‌ی پرواز ممنوع کرده که تحریم آمریکا از ورود این سلاح‌ها به سوریه جلوگیری می‌کند. اگر اپوزیسیون واقعاً این نوع از سلاح‌ها را در اختیار داشت، ناحیه‌ی پرواز ممنوع ضرورت نمی‌داشت زیرا که مردم می‌توانستند از خود دفاع کنند و در صورتی که جت‌های سوریه و روسیه شهرها و روستاهای آن‌ها را بمباران می‌کردند به حمله‌ی متقابل دست می‌زدند. این موضع من است و فکر می‌کنم باید موضع چپ نیز باشد.

نهایتاً فکر می‌کنید مردم آمریکا که می‌خواهند اتحاد خود با سوریه را حفظ کنند، چه باید بکنند؟

فکر می‌کنم آن‌ها باید خود را آگاه سازند، پیچیدگی انقلاب سوریه را فهم کنند، مطالبات قانونی مردم سوریه را بشناسند، تاریخ طولانی دیکتاتوری در سوریه را بفهمند و اتصالات و شبکه‌هایی را با سوری‌هایی که داخل کشورند و نیز با آن‌هایی که دور از وطن‌ند ایجاد کنند. فکر می‌کنم مهاجران سوری و پناهندگان سوری به طور کلی باید نقش مهمی را در ایجاد این جنبش‌ها در آمریکا و اروپا و سایر مناطق ایفا کنند تا به این ترتیب یک ائتلاف جهانی مردمی برای وارد آوردن فشار بر رژیم سوریه و روسیه و دیگر نقش‌آفرینان برای پایان دادن به جنگ سوریه و برکناری دیکتاتور سوری از قدرت ایجاد شود. این کار باید به صورت‌های متفاوتی انجام می‌شد. فکر می‌کنم این جنبش‌های توده‌ای در گذشته بسیار قدرتمند و خلاقانه بودند و مثال‌های متعددی وجود دارد که باید از آن‌ها یاد بگیریم؛ جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش علیه آپارتاید آفریقای جنوبی و نزاع‌های اخیرتر فلسطینی و کمپین جهانی بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم [اسرائیل] (BDS).

فکر می‌کنم نقطه‌ی آغاز این است که مباحثه‌ای آزاد و محترمانه با فعالان سوری که به خاطر جنگ و به خاطر انقلاب تبعید شده‌اند و تقریباً در همه‌ی جوامع حضور دارند، داشته باشیم. بسیاری از آنان به میزان‌های متفاوتی در جنبش‌های توده‌ای سوریه درگیر بوده‌اند. چپ اروپا و آمریکا می‌توانست از آن دسته از سوری‌ها نفع برده و یاد بگیرد، در حالی که در حال ساختن استراتژی‌ای برای ایجاد ائتلافی است که جنبش ضد جنگ در آمریکا را با جنبش «جان سیاهپوستان مهم است» (LBM)، جنبش زنان، جنبش دگرباشان جنسی (LGBT) و جنبش بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم [اسرائیل] (BDS) متحد سازد.

من فکر می‌کنم ما نیاز داریم به سوریه و جهان عرب در درازمدت فکر کنیم. متأسفانه این نزاع، نزاعی طولانی‌مدت خواهد بود. در حال حاضر ضدانقلاب در حال پیروز شدن است و انقلاب در بسیاری از شهرها و روستاهای سوریه به میزان زیادی محاصره شده. بنابراین سوال این است که ما چگونه می‌توانیم محاصره را بشکنیم و چگونه می‌توانیم صدای سوری‌های در صحنه را به گوش برسانیم؟ چگونه نزاع سوریه را برای مخاطب غربی که لزوماً به آن زبان حرف نمی‌زند ترجمه کنیم؟ منظور من صحبت به زبان عربی نیست بلکه بیشتر زبانی سیاسی و فرهنگی، و طریقی است که مردم نزاع و به طور متقابل مبارزه و مقاومت می‌کنند. آن‌ها اغلب با این استراتژی‌ها آشنا نیستند و مردم سوریه به دلیل تازگی عصیان عربی و خاص بودن دیکتاتوری عرب و سوریه، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های جدیدی را ابداع کرده‌اند که لزوماً در غرب شناخته شده نیست. همین ایجاد اتحاد میان جنبش‌های توده‌ای غرب و مردم سوریه را دشوار می‌سازد. من فکر می‌کنم نقطه‌ی آغاز باید

تلاش برای ایجاد یک فضای مشترک باشد تا سوری‌ها بتوانند صدای خود را به گوش برسانند و نزاع و انقلاب خود را برای مخاطبان غربی توضیح دهند.

جنبش توده‌ای غرب بایستی در فهم مردم سوریه و حمایت از آن‌ها متواضع‌تر باشد. چنین کاری آسان نخواهد بود، ما باید به یک دوره‌ی طولانی‌مدت فکر کنیم. ما باید ماهیت جنبش‌های ضدانقلابی را بفهمیم و از تبیین‌های ساده از طریق تئوری‌های توطئه یا «ضدامپریالیسم» که ابزارهایشان دیگر کارآمد نیست، اجتناب کنیم. نقطه‌ی آغاز یک ائتلاف، نه درخواست مجموعه‌ای از مطالبات از اپوزیسیون سوریه و مردمی که در منطقه در حال نزاع‌اند، بلکه بیشتر فهم دشواری فعالیت در سوریه و منطقه‌ی عرب به‌طور کلی است. نه با بدنام کردن سوری‌ها بدین‌خاطر که به شدت اسلام‌گرا یا به شدت مذهبی هستند یا بدین‌خاطر که به حد کافی سکولار نیستند، یا به حد کافی فمینیست نیستند و...، بلکه بیشتر با این‌که بدون کلیشه‌های شرق‌شناسانه بفهمیم که فمینیسم در این منطقه چگونه عمل می‌کند. بفهمیم که اسلام می‌تواند رهایی‌بخش نیز باشد و این‌که مردمان دین‌دار حق دارند از سیاست‌های مبتنی بر کرامت انسانی برخوردار باشند.

این برنامه‌ی کاری وسیعی است و ایجاد این جنبش دشوار است اما فکر می‌کنم می‌توانیم ظهور برخی از آن‌ها را در غرب و آمریکا مشاهده کنیم. برای مثال، جنبش ضدجنگ هرچه بیشتر در حال تکه‌تکه شدن است. بخشی از جنبش ضدجنگ مخالف مداخله‌ی خارجی است، در حالی‌که خشونت مداخله‌ی روسیه در سوریه و خشونت رژیم سوریه را به کل انکار می‌کند. چنین سیاست‌های مطلقی بایستی مورد مخالفت قرار گیرند و بدین‌خاطر است که فکر می‌کنم بایستی یک جنبش ضدجنگ جدید ظاهر شود. به‌علاوه سوری‌هایی که دور از وطن به سر می‌برند بایستی برای مثال نزاع جنبش (BLM) را بفهمند و از آن حمایت کنند، با فهم این‌که نزاع علیه حکومت پلیسی در آمریکا ادامه‌ی نزاع آن‌هاست و نزاع مهاجران علیه احزاب بیگانه‌هراس در فرانسه نیز ادامه‌ی نزاع آن‌ها در فرانسه، بریتانیا، آلمان و... است. اساساً پرسش این است که چگونه چنین جنبش جهانی‌ای بسازیم، چگونه این ارتباطات را ایجاد کرده و یکدیگر را ترجمه کنیم و اولویت‌های نزاع‌های متفاوت را بفهمیم، تا یک جنبش افقی چندلایه ایجاد کنیم که تمامی این پرسش‌ها را مطرح کند؟

فکر می‌کنم این کار در مورد بحران سیاسی ضرورت دارد؛ در مورد احزاب بیگانه‌هراسی که در غرب ظاهر شده‌اند؛ همچنین در مورد گروه‌های جهادگرایی که نه‌تنها در سوریه بلکه در کل منطقه نیروی تحرک یافته‌اند. نیروی تحرک برخی از گفتمان‌های قدیمی مانند برخورد تمدن‌ها و جنگ غرب علیه بنیادگرایان اسلامی و... بایستی مورد مخالفت قرار گیرد. در عوض ما باید به دنبال اشتراکات میان غرب، سوریه و جهان عرب باشیم؛ و ارتباطاتی میان جنبش کارگری و جنبش ضدجنگ و جنبش ضدنژادپرستانه و... ایجاد کنیم.

منبع:

ژاکوبین

